

ملت و ملت گرائی در اروپا و تأثیرات آن بر افغانستان! (قسمت بیست و سوم)

در تشکیل و تقویت مؤفانۀ یک دولت ملی با ثبات و با روحیۀ وحدت ملی، به مفهوم اصلی کلمه در یک قلمرو، همبستگی و هماهنگی همه کتگوری های اجتماعی را می طلبد که در قلمرو آن حاکمیت سیاسی واحد برقرار باشد. در عین زمان رشد اقتصادی و پیشرفت علمی تخنیکي، سطح بلند تعلیمات عامه، رشد و تحکیم قوانین و بلاخره غنای فرهنگی بر تحکیم و تعمیق پیوند های اجتماعی و بدین ترتیب بر استحکام وحدت ملی می افزاید. در تحت همچو شرایط تمایلات در جهت کسب برتری گروپ های خاص «اینتیک»، در واقعیت امر با موانع اصولی و مقاومت عموم توده های آگاه مردم روبرو می گردد.

بر حسب برداشت هائیکه از مباحثات و مطالعه متون متعدد منتشره در سالهای اخیر داشته ام، چنین انتباه بدست می آید که بعضی ها علاوه از آنکه، تعریف درست از مفهوم «ملت افغان» را فورمولبندی نمی توانند، و یا نمی خواهند، تفاوت های دقیق میان ارزش های «عنعنوی»، رسوم و عادات عام، بخصوص که تاحدی تعیین کننده ای «خصوصیت» و یا «کرکتر» یک اجتماع را بر ملا می سازد، نمی توانند تفکیک نمایند.

هرگاه عنعنه، سنت، عرف، رسم را معادل اصطلاح «Tradition» بپذیریم، باید در نظر داشت که این کلمه ریشه «لاتینی» داشته و در اکثریت زبان های دنیا بحیث کلمۀ بیرونی، طوری بکاربرده میشود، که گویا مربوط همان زبان میباشد. این کلمه استعمال وافر داشته، معنی ریشه یی آنرا منابع از کلمۀ «ترادیره» لاتینی (Tradere)، یعنی به آنچهت بسپار، میدانند. همچنان با کلمۀ «ترادیسو» (traditio) که بمعنی تسلیمدهی، تحویل، اهداء و یا تقدیم، نیز معنی میدهد، ارتباط میگیرد. البته مفاهیمی که بحیث نوعی از روایت ها، از نسلی به نسلی انتقال یافته و مردم آنرا قبول می نمایند، نیز در همین کتگوری محسوب میگردد. بدین معنی که حمل و تحویل یک ارزش فرهنگی را نیز افاده می نمایند.

بهمین ترتیب، کلمۀ دیگر لاتینی مرتبط به آنرا، «ترادیتوم» (Traditum) یاد آور شده اند که این کلمه هم معادل معانی چون: تعاملات، عادات، رسوم، استعمال، عرف، موافقت عمومی، میثاق و غیره تذکر رفته است. بناءً دیده میشود که در زبان «لاتین» معانی متعدد و مترادفی را که همه در بخش ارایۀ مطالب فرهنگی بکار میرفته، صنف بندی گردیده است. حتی الی قاعدۀ بازیهای سرگرمی و یا قدم های مراسم خاص چون «عید» در جمعیت های اسلامی، و یا «جشن های» مذهبی دیگر نیز در جمله «عنعنه» یاد میشوند.

خلاصه اینکه «Tradition»، در درون یک گروپ اجتماعی یا بین نسلهای متمادی جنبۀ عملی می یابد، یعنی چه شفاهی و چه تحریری انتقال می یابد. در همین کتگوری همچنان نحوه تربیت، مراعات آداب و تقلید بازی های سرگرمی را نیز در بر میگیرد. در نتیجه، همچو گروپ های اجتماعی به یک اجتماع فرهنگی و یا «کلتوری» مبدل میگردد و یا قدم به پیش بر میدارند.

بناءً با عرض احترام، اجازه تکرار احسن میخوام که این کلمه بمعنی رواج ها یا رسوم و عادات و طرز العمل نیز آمده است، که از نسلی به نسلی انتقال می یابد، همه اعضاء بدون مشکل از آن بمثابۀ جزء فرهنگی یاد نموده و پیروی می نمایند. خلاصه آنچه محتوای توضیحات منابع را میتوان درک نمود، این پدیده و مفهوم «Tradition»، همه عادات مروج که در عصر و زمان بطور مثبت و خوش آیند، تلقی گردیده و در حیات جامعه بکار میرود، میتوان از آن بحیث عنعنه یا عرف و عادت نیز یاد نمود. چنین عرف و عادات مثبت بدون تردید شامل بخش فرهنگی بوده، دارای ریشه و یا منشأ دیرینه نیز میباشد.

اینرا هم میدانیم: ارزشهای فرهنگی که بمثابۀ عنعنه و رسوم، یا بعبارت دیگر طرز العمل ها و رواج های مثبت در جامعه ریشه میگیرد، در فراهم ساختن اساسات زندگی و تسهیلات در حیات اجتماعی یاری میرسانند. از آنجائیکه فرهنگ خود تغییر پذیر است، دایماً بنا بر قانونمندی و نیازمندی انسان، پدیده های جدید به آن علاوه میگرددند. فراموش نباید کرد که زندگی ابتدایی انسان ها، که در مرحلۀ قومی تا همان زمان همه افراد قبیله هویت و موقف مساوی داشته و حیات اشتراکی خویش را به پیش میبرده اند، الی قبل از زمان اختراع خط و کتابت زبان، هنوز از

نگاه «فرهنگی» بمفهوم «مدرن» یاد نمی‌نمایند. مؤرخین پس از اختراع خط و کتابت زبان، تولد «کلتور» را میدانند با وجود آنکه در آغاز با زراعت یا کار روی زمین محدود بوده است، بعداً بر غنای روز افزون آن ادامه یافته است.

بعد از آنکه مراکز قدرت و عناصر و یا پدیده‌های که باعث تولد و یا پدیدار شدن قدرتهای سیاسی و بلاخره دولت گردیده‌اند، باید از اجتماعات اشتراکی که در گروپ‌های آن «متجانس» بودن پیوند خونی بیشتر حدس زده میشود، تفکیک نمود. از جانب دیگر در طول تاریخ میشود که انسانهای یک جامعه علاوه از آنکه پدیده‌های نو را شامل فرهنگ بسازند، با قبول راه و روش تجدد، به عننه مبدل گردند، اینهم امکان دارد که جامعه به جوانب منفی برخی از رسوم، عادات و رواج‌ها، پی ببرد ولو بهر اندازه که قدیمی هم باشد، یا آنرا رد می‌نمایند و یا تغییراتی را در شیوه استعمال، بوجود آورده، رسوم و رواج قبلی را بفراموشی می‌سپارند.

اینرا هم باید بدانیم، که ممکن در پروسه غنای فرهنگ، عملیه نو و یا رواج نو، جای کهنه را بگیرد، بدون آنکه به نحوه قبلی کدام اعتراض شدید و یا عیب‌هایی را برملا ساخته باشند. مثال برجسته ایرا میتوان، در رسوم و عادات، بعضی از جمعیت‌های افریقایی نام برد که در طی قرون، بحیث «عننه» عملی می‌نموده‌اند، تا حال هم مروج است، همانا انجام عملیات بخصوص جنسی بالای دختران جوان است، که در سالهای اخیر، انتقادات و مقاومت‌ها را بر ضد آن ببار آورده است، ممکن است روزی بکمک قانون ممنوع قرار گیرد و این «عننه» از جامعه رخت سفر ببندد.

قابل تذکر است که تمام اعمال و عادات انسانی که بدون مکلفیت قانونی در حافظه انسانها حفظ باشد و یا بطور تحریری جهت معلومات بخاطر طرز العمل وجود داشته باشد که از نسل به نسل بحیث یک عادت مورد قبول همه اعضای جمعیت شناخته شود، عننه محسوب میگردد. آنچه در جامعه ما در حال حاضر بیشتر از هر وقت دیگر ورد زبان است، موضوع «جرگه‌های قومی»، یا «جرگه» است. جرگه‌ها، در تمام جوامع قبل از تشکیل دولت، که برای حل مسایل حیاتی خود، تدویر می‌نموده‌اند، وجود داشته است. این رسوم منحصر بیک قوم یا گروپ خاص نبوده است. بدنترتیب اگر پشتون‌ها از آن گار گرفته و یا کار میگیرند، تنها منحصر به آنها شناخته نمیشود. نمونه‌هایی از همچو مجالس اقوام قدیمی را بعضاً در رسم‌ها، نشان داده‌اند که بطور حلقه‌یی یا دایروی می‌نشسته‌اند. در جوامع معین در کشور ما نیز این عادات دیده شده است. در تاریخ یونان قدیم از چنین عنعنات نام برده شده، گزارش گردیده است، که فیصله‌های همچو «جرگه»‌ها، یا مجالس بر اساس اصول «اتفاق آرا» صورت می‌گرفته است. همه چنین رویدادها، مروجات عنعنوی شمرده می‌شوند.

زمانیکه در افغانستان، در سال ۱۷۴۷ از طریق تدویر جرگه، دولت ایجاد گردیده است، ماهیت چنین جرگه، با همه جرگه‌های قومی قبلی دیگر متفاوت بوده است. همین نتیجه، اعضای جرگه را بتصویبی کشانیده است که ماهیت حقوقی و سیاسی را بخود اختیار نموده، در مقایسه با جرگه‌های اقوام فاقد سازماندهی دولتی، از ریشه فرق داشته است. نتایج آن در حیات قبیلوی تغییر عمیق بوجود آورده است. اوضاع بعدی قرون چنان تصویری را نشان میدهد که قبایل پشتون اینگونه انکشاف را تا اکنون کاملاً مانند جوامع دیگر هضم ننموده‌اند. هرگاه همان مرحله بصورت دقیق و تا حد ممکن علماً ارزیابی گردد، ممکن کلید حل مسایل بعدی نیز بدست آید، منجمله روشن گردد که چرا اینکشور همانند سایر کشورها، مسیر عادی انکشاف را نییافته است؟ می‌توان درک نمود که احضار این جرگه باید، از جانب شخص احمد شاه درانی و یا آنانیکه تحت فرماندهی احمد شاه ابدالی به قندهار وارد شده بودند، صورت گرفته باشد. بناءً جای شک نیست که ابتکار سازماندهی جرگه، باید در دست جنرالانی بوده باشد، که زیر دست جنرال احمد خان، پسر محمد زمان خان ابدالی از نسل «ابدال» و در اردوی نادر افشار شامل بوده‌اند، که از موی سفیدان قومی دعوت بعمل آورده‌اند.

چنانچه از منابع تاریخی میدانیم: قبل از قتل نادر افشار توسط محافظین ایرانی آن، جنرال احمد خان ابدالی یا جنرال احمد خان درانی، محافظت خزانه نادر افشار را بدوش داشته است. در جمله جواهرات خزانه «الماس کوه نور» نیز شامل بوده است. موصوف به همراهی ۱۰۰۰۰ الی ۱۲۰۰۰، سوار کاران قومی تحت فرماندهی خویش که در اردوی نادر افشار خدمت می‌نموده‌اند، وارد قندهار میشود. هدف این جرگه ممکن حین تدویر برای سران قبایل و اقوام که تاسیس دولت بوده است، ارایه شده باشد. بعضاً از آن بعنوان «کنفدراسیون اقوام» یا قبیله‌ها نام برده‌اند، با وجود آنکه به اشتراک سران اقوام صورت گرفته است، همینکه در نتیجه اتفاق و فیصله آنها، حاکمیت سیاسی بر قرار گردیده است، دیگر چنین رویداد بحیث یک حادثه مشخص سیاسی - تاریخی شمرده میشود. از همین لحظه ببعد زمانیکه پس از ختم جرگه و متعاقباً سران اقوام بعد از آنکه بیاس وفاداری آنها با پادشاه و یا در رابطه با انجام وظایف نظامی و غیره زمینداری‌ها و دارایی‌های بخششی، از جانب پادشاه جوان بدست آورده‌اند، موقف آنها و شیوه زندگی و برخورد آنها در برابر افراد قوم نیز، تغییر نموده، بتدریج اعضای قوم هم این تغییرات را احساس می‌

نموده اند. تضاد های درون قومی، بین خانواده های دارای موقف دولتی با خانواده هائیکه در دولت نفوذ معادل نداشته اند، بعنوان موضوعات روز مبدل میگردیده است، تضاد ها و مخالفت های بین الاقوامی نیز شدت بیشتر کسب می نموده است، که عاری از تأثیرات رقابتی بین مقامات دولتی که توسط خانواده های با نفوذ قومی اشغال گردیده بود، نبوده است.

چنین بخشش های ملکیت زمین در سیستم های «فیودالی» غربی، منجمله در آلمان نیز وجود داشته است که در جهت تقویت «فیودالیزم» کمک نموده است. عمل مشابه در افغانستان، از جانب اولین پادشاه نیز «فیودالیزم» نوع بخصوص افغانی را تقویت بخشید، که پادشاهان بعدی هم ازین طرز العمل برای تقویت و تحکیم مواضع خویش عمل نموده اند.

اولتر از همه بدون تفصیل باید گفت، که «فیودالیزم» افغانی با «فیودالیزم» اروپایی تفاوت های زیادی داشته است، آنچه برخی «فیودالان» افغانستان و بخصوص سران قبایل اشتراک کننده در «جرگه شیر سرخ» را از اروپایی ها، اقلاً در یک خصوصیت تفریق می نمایند، اینست که اکثرآ این سران با وجود کسب امتیاز و موقف دولتی، دلبستگی درست و یا فهم و خواست لازم در راه اعمار دولت نداشته اند، تا با شیوه و کیفیت معادل رهبری جوامع اروپایی، راه تجدد و صنعتی شدن کشور را در پیش گیرند. همین سران اقوام عمدتاً در رابط با حاکمیت دولتی، چه خود و چه از طریق خانواده های مقتدر خویش، موقف دوگانه یا «دوالیزم» داشته اند. در بین قوم خود، خود را سرکرده و موی سفید میخوانده اند و برای اعضای قوم میگفته اند که گویا، از مقام دولتی و امتیازات برای قوم خدمت میکنند. بدینترتیب خود را بیشتر بحیث سرکرده حفظ نموده، از طریق همچو نفوذ و ارتباطات، از جانب زمامداران دولتی هم، مقام و اعتبار کسب مینموده اند.

برخلاف چنین رویدادها، «جرگه عنعنوی» و یا هر عمل و رسم و رواج اجتماعی که توسط همه اعضای آن جامعه، یعنی گروه های اجتماعی مسکون در یک قریه و ده بر اساس عادات و بطور متحدالشکل صورت میگیرد، عنعنه شمرده میشود.

بناءً عملیه جرگه بعد از ۱۷۴۷ و همچنان در سالیان بعدی که دیگر ابتکار و سازماندهی آن در اختیار حاکمیت های دولتی و یا سیاسی بوده است، میتواند و باید هم بحیث یک طرز العمل و تصمیم دولتی شناخته شود. نه «عنعنوی». درینصورت، ساختار های دولتی از چنین کمیت مردمی، برای تقویت مواضع حاکمیت مستفید میگرددیده اند، بعبارت دیگر در جهت فراهم ساختن قانونیت و مشروعیت خود، عمل مینموده اند. بدون تردید که تدویر چنین گردهمایی ها، بُعد و سطح دیگری را بخود گرفته است، که نمیتوان آنرا با آنچه در جوامع ابتدایی قومی که مساوات در نقش، موقف و صلاحیت به فرد فرد قبیله مفهوم بوده است، یکی دانست.

جای شک نیست که سازماندهی دولتی در مقایسه با سازماندهی قومی از جهت تاریخی، پیشرفته تر است و مورد تأیید اینجانب نویسنده این مطلب است، بدون آنکه دوباره اشتراک کنندگان و اینکه تصامیم و مباحث آنها چه است، قضاوت کنم، یا از حق تبصره در صورت لزوم منصرف شوم، فقط به این نظر که مفاهیم و ارزش ها و یا وقایع بصورت درست آنطوری که صورت می پذیرد، باید یاد گردند، تا نتیجه مطلوب از آن گرفته شده بتواند. بار دیگر این رویداد تدویر «دودیز لویه جرگه» را از نگاه تاریخی بحیث وقایع تاریخی و سیاسی پذیرفته، بمفهوم «عنعنه» پذیرفته نمی شود. بعلت آنکه، طوریکه در بالا نیز اشاره شده است، ماهیت و کیفیت آن از آنچه قبل از تشکیل دولت در ساختار های قومی صورت میگرفته است، تغییر یافته، همینکه تحت تأثیر قانون دولتی در آورده میشود، ماهیت خالص «عنعنه» قومی را از دست میدهد.

وقایع سیاسی بحیث «کرونولوژی» جزء تاریخ بوده، عوض «مهر قومی» مهر «حاکمیت سیاسی» را با خود حمل می نماید. حاکمیت بعداً در برابر خود «محکومیت» یا «رعیت» و اتباع را بوجود می آورد. گزارش صوتی ایکه در «پورتال افغان جرمن آنلاین» تحت عنوان: «تاریخچه لویه جرگه در افغانستان» منتشر شده است، تحت نام لویه جرگه، تا حدی که به «کرونولوژی» مختصر تاریخی بعد از ۱۷۴۷ ارتباط میگیرد، معلوماتی بوده، اما آنچه در رابطه با «آریایی ها» ارتباط داده شده است، نیازمند ارزیابی دقیق تر میباشد. زیرا جرگه های قبلی از نگاه محتوا و مرحله تاریخی کاملاً متفاوت بوده اند. جرگه ها، ازین نوع که با «جرگه شیر سرخ» قندهار آغاز گردیده و پدیده جدیدی را در تاریخ کشور نشان میدهد، یعنی دولت را پایه گذاری نموده است، باید بحیث آغاز کرونولوژی گرفته میشد.

آیا هدف از پدیده «لویه جرگه» بوده است و یا تاریخ هزاران سال. این کرونولوژی طوری فورمولبندی شده است، که گویا در تاریخ کشور ما، همه اجراءات دول گذشته خوب انجام داده شده اند، همه چیز درست بوده است. پس این بحران قریب سه دهه ناشی از چه است؟

یعنی باید حادثه‌ای که دولت نوین افغانستان را تأسیس نموده است و تا اکنون به موجودیت خود، با ساختارهای متنوع ادامه داده است، نتیجه همان جرگه دانست. در چنین شرایط بهتر میبود هرگاه، مقطع دید بخاطر حل مسایل کنونی حاد کشور، کوتاه‌تر گرفته میشد. حقیقت اینست که در بعضی از گروههای اجتماعی کشور ما، بطور نمونه «اینتی» پشتون، در حالیکه، این بخش جمعیت در ساحات تحت تسلط امپراتوری‌ها و نفوذ ادیان مختلف قبل از «اسلام» مانند دیگران بسر میبرده‌اند، مؤرخین برین عقیده‌اند، که ساختارهای قومی و قبیله‌ای پشتون‌ها، در جمله سرسخت‌ترین قبیله‌های جهان شمرده میشوند که در برخی از مراحل تاریخی و مناطق مختلف، با تفاوت‌های مشهود، در قسمتی از خصوصیات آنها، بحیث یک جمعیت «سر بسته» شناخته شده، بدین معنی که برای حفظ ارزشها و قیمت‌های عنعنوی آنها، افراد آن، هر یک بطور مستقل با «اینتی»‌های دیگر و یا قدرتهای اشغالگر رابطه‌ی جداگانه یا مستقل برقرار نموده‌اند، بلکه همه مرادفات و مناسبات، بشمول قرار دادها، از طریق سرکرده‌ی قبیله که از اعتبار و اعتماد همه افراد قوم برخوردار بوده‌اند، انجام مییافته است. سران آنوقت هم در صورت لزوم مشوره‌ی جرگه‌ی قومی را می‌پذیرفته‌اند. شواهد تاریخی و توضیحات قابل باور نشان میدهد که در ساختار قبیله‌ی پشتون‌ها، که بطور اشتراکی روی زمین و یا تربیت حیوانات اهلی، عمدتاً سبک پا مشغول بوده‌اند، برای نخستین بار پروسه‌ی تشکل «مالکیت خصوصی» بر وسیله‌ی تولید، با رو آوردن آنها، به «دین اسلام» آغاز یافته، زیرا اساسات اسلام با چنین مناسبت در تضاد نبوده است.

البته پروسه‌ی حیات دولتی، بعد از اسلام هم در همه بخش‌های جمعیت‌های پشتونی یکنواخت و همگون به پیش برده نشده است. بهر صورت این جمعیت‌ها کم و بیش، در زمان سلطنت‌ها، امپراتوری‌ها، با مناسبات ملکیت بزرگ بر زمین بعنوان مثال، قدم گذاشته بودند. «سیستم ویش» دوران «روشنایی»‌ها را بیاد می‌آوریم که همین قبایل در صفوف خویش هم در مخالفت با اشغالگران «مغل»، آزادی می‌خواستند و هم متمایل به حفظ «سیستم ویش» خود بوده‌اند. در حالیکه در جمله همین اقوام هواداران مناسبات «فیودالی» نیز موجود بوده‌اند. همین مناسبات پایه‌های مادی شرایط تشکیل دولت را می‌ساخته‌اند، که بعد از زمان میرویس خان، پس از موانع، این پروسه‌ی دولت‌سازی در زمان احمد شاه ابدالی، مسمی به احمد شاه بابا، با قوت بیشتر پیاده شد. همان عناصر «فیودالی» پوشیده در بین ساختارهای قومی، تشکیل سلطنت را ممکن ساخته است.

درین مرحله تعریف «مکس ویبر» در رابطه با حاکمیت دولتی صدق می‌کند که گفته است: «دولت به همان تشکلی اطلاق می‌گردد که انحصار قدرت مشروع را در اختیار دارد»، بدترتیب با ایجاد دولت، سران اقوام با آغاز این پروسه قسمت اعظم از قدرت و صلاحیت‌های آنها را که قبلاً در بین قوم داشته بودند، با سپردن آن صلاحیت به قدرت دولت از دست دادند، اما ازینکه بعضی ازین افراد و خانواده‌های معتبر در قدرت دولتی سهم‌گرفته‌اند، بدون شک در پروسه‌ی اجتماعی سیاسی بتدریج، مناسباتی براه افتاده است، که بتدریج در تغییر پروسه‌ی مناسبات بین اقوام نیز بی اثر نبوده است، که تفصیل درینجا نمی‌گنجد. سازماندهی سیاسی - اجتماعی در شیوه‌ی دولتی، آهسته آهسته جای، سازماندهی قومی را می‌گیرد. اینرا هم میدانیم که پروسه‌ی گذار در افغانستان مانند اروپا، یکدم به انجام نرسیده است، موجودیت بقایای مراحل و ساختارهای مختلف و متنوع تاریخی، که اقل تاحدی به همزیستی‌های معین بین رژیم‌های سیاسی منجر گردیده بود و تا مدت‌ها یک نوع «دوالیزم» را ممکن میساخت، که بخصوص طی سالهای قبل از آغاز بحران اخیر بصراحت بمشاهده میرسید.

اینکه اقل از یک قرن بدینسو در افغانستان نیز کلمات «ملت» و «ملت‌گرایی» مطرح است، همه میدانیم. بدون شک که «فیودالیزم» دیر پا و «دوالیستی» افغانستان، یکی از موانع جدی در پهلوی «افراطیون» بنیادگرای اسلامی، در برابر پروسه‌ی تشکل و تحکیم دولت ملی، وحدت ملی و صنعتی شدن کشور شناخته میشود. ببینیم که «سمیت» در مطابقت با نظرات «مکس ویبر» ملت را چگونه تعریف می‌نماید. «ملت اتحاد یا جماعتی است از احساس و حالت روحی و روانی، که بطور مناسب، اعلامیه‌ی بخصوص خود را می‌پذیرد و بدین ترتیب ملت اشتراکی است، که بصورت نورمال متمایل، به ایجاد و یا تأسیس دولت مربوط خودش است.» (سمیت، ناسیونالیزم و مدرنیسم، صفحه ۱۴) در حالیکه در ساختار قبیله‌ی همه اعضای آن خود را مساوی الحقوق در برابر انظار قوم می‌بینند.

بنابراین دیگر تأکید بعمل می‌آورم که استعمال مفهوم «دودیزه لویه جرگه» (جرگه بزرگ عنعنوی)، چه مشورتی و چه تصمیم‌گیرنده باشد، جای استعمال مناسب علمی نداشته، زیرا هر مشی دولت بر اساس تعریف «مکس ویبر» در همین ساختار قومی فعلی میتواند، «اپوزیسیون» یا مخالف خود را هم داشته باشد، در حالیکه در سابق چنین نبوده است و طوریکه بار دیگر هم گفته شده است، فیصله‌های سابق «جرگه‌های قومی» مبتنی بر اصول «اتفاق آرا» ممکن بوده است.

برخلاف، عنعنات بیک نوع همنظری و اساس وسیع عملی آن که مراعات در آن از جانب همه متصور است، نیازی داشته باشد. در همچو وضع، یعنی زمانیکه در تصامیم قومی، ساختار و قدرت دولتی دخیل میگردد، تعریف قبلی، «عننه» ماهیت خود را از دست میدهد، بدین ترتیب چنین جرگه‌ها، در همچو سطح، دیگر بعنوان «وسیله» و

«طرز العمل»، دولتی مبدل می‌گردد، دولت از کمیت فزیکتی نمایندگان و افراد اقوام و تجارب عنعنوی آنها به نفع مواضع دولت کار می‌گیرد، که دارای نیروی سازماندهی پیشرفته تر از سازماندهی قومی می‌باشد. این بدان معنی نیست که در شرایط موجودیت دولت، عنعنات وجود نداشته باشد. دولت ها مکلف اند تا از آن بخشی از عنعنات مردم که به وحدت و هماهنگی جامعه ارتباط می‌گیرد و برای تحکیم سیستم سیاسی – فرهنگی مفید است، حمایت نمایند. از جانب دیگر عنعنات بی شماری موجود اند که از جانب گروه های اجتماعی حفظ می‌گردند، بدون آنکه از جانب دول و قوانین آن، به مراعات جبری و ادار گردند.

بنام بمرور زمان وقتی قوانین دولتی، در سایر قسمت های حیات جامعه نفوذ نماید، عنعنۀ جرگه های قومی در برخی از مسایل نیز نقش خود را از دست می‌دهند. لیکن هرگاه در نتیجۀ اتحاد واقعی و همگانی همه گروه های «اینتی»، وحدت ملی تحکیم یابد، بجای ادعای غیر علمی «دودیز» یا «عنعنۀ» میتواند، با اتفاق عموم مردم، «لویه جرگه» بحیث یک مرجع خاص و یا مجلس فوق العادۀ قانونی دولتی برای مهمترین مسایل حیاتی و بمثابۀ تصمیم گیرندۀ قوانین سرنوشت ساز پذیرفته شود. برای چنین قدم، خواست و حمایت همه مردم شرط است. برای تدویر و همچنان انتخاب اشتراک کنندگان، مطابق شرایط مناسب ملی و بین المللی، قانون آن توسط متخصصین حقوقی، سیاسی و اجتماعی، تدوین گردد، تا از یکطرف به اتباع جامعه بحیث افراد مستقل و دارای حقوق مساوی در برابر قانون نگرسته شود و از جانب دیگر در احضار همچو گرد همایی های مهم، جلو سوء استفاده های احتمالی قدرتمندان بر حال گرفته شود، زیرا خیلی سریع و ساده میتواند، در تحت نام جعلی سران قوم، که دیگر از قرون بدینسو، ماهیت قدیمی، یا نقش سرکرده واقعی قبیله را ندارند، سوء استفاده بعمل آید.

در حیات جوامع ایکه در قید افکار و تشکیلات «اینتی» و روابط «عمیقتر» نژادی اند، اعضای آن ممکن بیشتر در ذهن خود ها، علایم، نشانه ها و سایر ارزشهای را پروراند که در تحت نام «اینتو- سیمبولیزم»، یاد گردیده و دارای پیوندهای خاص احتمالی با گذشته حیات پدران و نیاکان میباشند.

اکثراً خود را در قید «اینتی» های مختلف می بینند، خصوصاً وقتی یک نوع قوه فرار از ساختار دولتی، یا فرار از مرکز وجود داشته باشد، مفهوم «ملت» ممکن در نزد آنها «مکدر» بنظر برسد. یکی از عوامل میتواند در آن نهفته باشد، که حلقات و محافل معین «روشنفکری» جامعه افغانستان، ممکن کمتر از اروپایی ها در قریب دو قرن اخیر، افکار و نظرات ایرا در رابطه با «ملت» و «جنبش های ملی» مورد مطالعه قرار داده باشند و یا احتمالاً از منابع نشراتی اروپا، مطالعه نموده و ممکن فقط بخاطر کسب قدرت، مشابه با «اندیشه های چپ و چپ نما»، رونویس کرده باشند، بدون آنکه به عمق اهمیت پروسۀ «تجدد» و صنعتی شدن جامعه توجه داشته بوده باشند. البته تا حد ممکن، درین رابطه، بعد از حوادث آغاز تا ختم جنگ اول جهانی بخصوص، «فکت» هایی درین موضوعات بیان خواهیم داشت.

در حالیکه در اروپا، در پروسۀ صنعتی شدن و توسعه شهرها، که در نتیجۀ تعلیمات عامه انسانهای دارای تفکر و شخصیت مستقل بوجود آمده اند، ساختار با ثبات دولتی و سیستم پیشرفته حقوقی، فرهنگ رشد یابنده سودمند از هر جهت، فضای مصنون در حیات فردی و آینده روشن، در شغل و حیات اقتصادی همه پیوند های «نژادی» و مناسبت های قبیله خونی را روز تا روز از توجه مردم بدور انداخته است. ولی «فیودالیزم» افغانی بمثابۀ بستر گرم، برای تداوم مقابله های نژادی نیز نقش داشته است.

«وحدت ملی»، بمفهوم هبستگی انجمن ها و جمعیت های اجتماعی، یا «اینتی های» متعدد در یک دولت (افغانستان بر مبنای تاریخ کهن آن بمثابۀ کشور «کثیرالانتیک» محسوب می‌گردد. منشأ و نقش هر یک در تاریخ کشور متفاوت بوده است)، میتواند در تحت شرایط مسلط رسیدن بیک مرحله یا سطح حد اقل رشد اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، چهره کند. نا گفته نماند که پروسه «ملت سازی» و ایجاد سیستم های «بائیات» و «هماهنگ و همبسته» نیازمند، زمان طولانی می‌باشد و رشد و انکشاف آن هیچگاه نمیتواند مسیر خطی و سعودی را ببیماید.

اگر مناسبات «وحدت ملی» معنی آنرا داشته باشد، که برای تمام اتباع جامعه حقوق و مکلفیت های مساوی، عاری از هر نوع تبعیض برسمیت شناخته شده و در عمل تطبیق گردد، اصلی است درست. در آنصورت منافع ملی، میتواند تعریف شود. در تعریف و حفظ منافع ملی، حق و مکلفیت فرد فرد، بدون تفاوت و برتری باید در نظر باشد. چنین مناسبت نه تنها از جانب دولت و ارگانهای آن قابل فهم و شایسته حمایت و حفاظت باشد، بلکه فرد فرد جامعه باید مراعات چنان اصول را، به عادت روز زندگی خود ها مبدل سازند. با داشتن طرز دید سیاسی وابستگی «اینتی» و مذهبی و سایر تفاوت های انسانی، نمیتواند انسان را از یکدیگر در موقف حقوقی تفریق ببخشد. چنین تعریف و استفاده از مناسبات ناشی از آن باید، سهم توده های مردم بحیث شخصیت های مستقل در حیات اجتماعی – فرهنگی و سیاسی – اداری، افزایش نشان داده، در انحصار «خبگان» قرار نگیرد.

مروری بر تاریخ کشور افغانستان نشان میدهد، که عده ای از گروه های «ایتنیک» که بطور مشهود همزمان در قطار و یا با قشون «مهاجمین» و «فاتحین» درین قلمرو در ادوار مختلف نفوذ نموده اند، بدون شک که تمدن هایی را هم، حین هجوم ویران نموده اند و بعضاً هم که مدت حاکمیت و اقامت طولانی تر داشته اند، «مهرها» و «علایم» معین فرهنگی و تاریخی را از خود نیز بجا گذاشته اند. در طول تاریخ همچنان انواع مهاجرین، بدون قشون از محدود و انفرادی گرفته الی گروه های کثیرالعهده، طبق اینکه در سراسر دنیا دیده شده اند، درین سر زمین نیز داخل شده و مسکن گزین گردیده اند. (در سال ۲۰۰۱ حین ورود قوای خارجی، در قدم اول ایالات متحده امریکا و انگلیس، در مطبوعات آلمان از ۴۰ تا ۵۰ گروه مختلف «ایتنی» در ترکیب جامعه افغانستان نام میبرده اند.) ولی باید فراموش نگردد، وقتی در گذشته پای فاتحان جدیدی در میان بوده است، طبیعتاً در عرصه سیاست و فرهنگ تغییراتی بوجود آمده است، به اصطلاح در پهلوی پدیده های نو فرهنگی، ریخت و پاش فرهنگی نیز وجود داشته است.

البیرونی نامور، در حالیکه در عصر سلطان محمود غزنوی و در حقیقت در سفرهای قشون سلطان محمود «فاتح شمالغرب هند» همراه می بوده است، در رابطه با «از بین بردن آثار فرهنگی» انسان، منجمله «بت ها و نقاشی های» هندویی، تا حد ممکن انتقاد بعمل آورده است. در مجموع همه بقایای فرهنگی تاریخ، چون محصول کار و مغز انسان است، دارای ارزش های خاص بوده، در نتیجه جمع ساده حسابی همه فرهنگ های در حال رشد و تکامل، فرهنگ واحد ملی، در وجود دولت ملی و یا تشکل ملی، که بطور داو طلبانه و با هم همبسته بوجود می آید، هویت واحد ملی را بر ملا میسازد.

خصوصاً در حال حاضر ایجاد سیستم اقتصادی مؤثر، بدون ثبات و هماهنگی و همبستگی، نمیتواند تحقق پذیر باشد که جوابگوی نیازمندی های مردم آنکشور باشد. همچو جوامع، در عرصه بین المللی نیز قادر به اتخاذ موقف مناسب در تقسیم کار بین المللی نخواهند شد. بدین معنی، طوریکه بیش از یکبار بر اساس منابع معتبر علمی بیان گردیده است، که در یک قلمرو واحد، تحت یک حاکمیت دولتی، نمیتوان به بخشی از جامعه، هویت ملی دیگر بخشید. چنین موقف را میتوان تجزیه طلبی دانست یا اینکه درک نا درست از مفهوم و معنی ملت در میان میباشد. هر یک ما ممکن با حالاتی بر خورده باشیم که برخی ها اصطلاحات علمی را آگاهانه و یانا آگاهانه، بیمورد و بیجا بکار میبرند.

دریک رساله مصور منتشره پروژه شفاخانه چک وردک که گزارشی از آن تحت عنوان «یادگار جاودان»، توسط اینجانب تهیه و به نشر سپرده شده است، میخوانیم: «افغانستان از زمانه های دیر در صف فقیر ترین کشورهای جهان قرار داشته است. بر اساس احصایه های سازمان ملل متحد، این کشور در لیست ۱۷۴ کشور دنیا، در مقام شماره ۱۷۰ قرار دارد. این کشور در جنگ داخلی دوامدار ۳۰ ساله وسیعاً ویران گردیده است. اقتصاد این وطن درهم ریخته است. بیکاری الی ۹۰ فیصد گزارش گردیده، هر چهارم زن بیوه است. از جمله ۱۰۰ طفل ۱۶ آن در وقفه عمر یکسالگی، بکام مرگ می افتند. انتظار اوسط زندگی ۴۳ سال تخمین شده است. ۸۵ فیصد مجموع نفوس از نعمت سواد محروم اند. قریب همه ظرفیتهای علمی و معنوی و نخبگان از کشور فرار نموده اند. اداره عامه و حکومت سالیان دراز فاقد فعالیت بوده است. ترانسپورت و ارتباطات تلفونی برهم خورده بود.» (ص ۱۳، رساله) در چنین شرایط، آرامش جامعه زمانی امکانپذیر خواهد بود که در فضای وحدت ملی، در امر حل مسایل فوق عمل شود.

دریکی از نوشته های یک هموطن ما، چشم به اصطلاح «ملت خراسان» خیره شد. آنقدر میدانیم که در قلمرو افغانستان امروزی، زمانی بنام خراسان هم یک قلمرو یا بخشی از یک قلمرو در سرزمین امروزی وجود داشته است. در آنزمان هنوز در تاریخ بشر، اصطلاح «ملت»، بمفهومی که «مدرنیست ها» تعریف و بکار می برده اند، وجود نداشته است. آنچه مربوط خراسان است، مربوط تاریخ این سرزمین است، که مربوط تاریخ قلمرو کنونی ما، افغانستان است. هر دستاورد تاریخی بمثابة ارزش تاریخی نگریسته میشود، نه کم و نه بیش. درین بحث که ایجاب گنجایش بیشتر می نماید، نمیخواهم داخل شوم.

از تأسیس یک دولت در افغانستان امروزی درست ۲۶۴ سال میگذرد. در مقایسه با عمر بعضی از دول و ملت ها، از جهت تاریخی، زمانی است کوتاه ولی با مروری بر وقایع «کرونولوژیک» تاریخی، بصورت واضح تصویری را بدست میدهد، برای تعریف «ملت خراسان» بمفهوم تازه یا بمثابة مفهوم روز، در ذهن علمای جدی تاریخ جوامع و تاریخ دول جایی نمی یابد. آنها درین قلمرو جغرافیایی در مناسبات بین المللی کشوری را بنام افغانستان می شناسند که اتباع آن با هویت «افغان» یاد میگردند. درحال حاضر کدام دولت برحال را بنام «خراسان» نمی بینند، که ملت آن بعنوان «ملت خراسان» یاد شود. این بدان معنی نیست که از وجود مردمان اینکه یک زمان، محل زیست آنها خراسان نامیده می شده است، بی خبر باشند.

بدون شک از ۲۶۴ سال بدینسو در سیستم اداری و تشکیلاتی و غیره در همین قلمرو تغییرات بی شمار رخ داده است. اینکه کس ازین دولت و تاریخ آن دل خوش داشته و یا نداشته باشد، این واقعیت تاریخی را که یک دولت جدید درین سرزمین پدیدار گردیده است، نمیتواند تغییر دهد. میتواند آن بخش، یعنی «خراسان» بحیث یک فصلی از تاریخ این سرزمین هم، شایسته توجه و تحقیق باشد، ولی آنچه مربوط ملت و ملت گرایی است، تفاوت نظر در بین علمای اجتماعی و تاریخی جهان موجود است.

من از طریق این مطالعات بهیچ صورت، هدف ندارم که خوانندگان محترم را به قبول و یا تأیید این و یا آن تعریف دعوت نمایم. هدف در آنست، تا برای خوانندگان محترم، تا حد ممکن همه طرز دید ها و فشرده از نتایج تاریخی را پیکش نمایم، تا خود خوانندگان اگر متمایل باشند، از آن استفاده نمایند.

از نوشته های بعضی از هموطنان چنین انتباه حاصل شده میتواند که ممکن موقف «ایتنی» را با تعریف و مفهوم «ملت» کاملاً عوض کرده باشند. بار دیگر تکرار میگردد که «ملت» بدون موجودیت دولت خودی آن بمفهوم «مدرن» مورد استعمال درست و کامل ندارد. البته بعضاً وابستگان «اقلیت ها» اینجا و آنجا، در سراسر جهان که خواستار «استقلال» گروپ «ایتنی» خود اند، ازین مفهوم، در شعارها استفاده می نمایند، که تذکرات آنها از دید علماء، ارزش علمی داشته نمیتواند. پایان بخش بیست و سوم

ادامه دارد